

## برخی تفاوت‌های کمونیسم انقلابی با "کمونیسم کارگری"

این مقاله به شکل مصاحبه از رادیوی "صدای سربداران" پخش گردیده است  
سئوال : اخیرا بحث‌های نسبتا تازه ای از جانب رهبران "حزب کمونیست ایران" "حکا (درباره کمونیسم کارگری شروع شده که فشرده آن در جزوه "تفاوت‌های ما" منعکس است. بنظر شما خود این نکات تازه، و پرداختن به آنها برای ما چه اهمیتی دارد؟

جواب : اول آنکه عنوان "کمونیسم کارگری" برای این جریان واقعا بی مسمی است. اما از نامگذاری می گذریم و به مضمون خط آنها که جنبه عمده قضیه است نگاه می کنیم. مطالبی که اخیرا در مقالات مختلف حکا و بویژه همین جزوه اخیرشان انتشار پیدا کرده ارائه دیدگاه کاملا جدیدی از طرف خط کمونیسم کارگری نیست. بلکه جنبه های مختلف همان دیدگاه سابق است که آشکارتر، ونسبت به گذشته با زبان صاف و پوست کنده تري بیان میشود. کمونیسم کارگری همان کمونیسم کارگری است، تروتسکیسم و اکونومیسم و رفرمیسمش در ماهیت همانست که بود. گیریم الان بر حسب شرایط و اقتضای زمانه احساس کند که باید عربانتر از گذشته ماهیت خود را آشکار کند درمورد قسمت دوم سئوالتان که نقد این جریان برای ما اهمیتیست، باید بگوئیم برای ما نقد این جریان ارزش برنامه ای ندارد. یعنی ما از نقد اینها برنامه خود را تدوین نمیکنیم و برنامه خود را بر نفي این جریان استوار نمیکنیم. خطوط کلی برنامه ما از طریق ارگان و جزوات سازمان و درتبعیت از آن، گفتارهای مختلف رادیویی در مورد دورنمای کمونیسم و سوسیالیسم، خط اساسی و ایدئولوژی ما، تحلیل طبقاتی از سیستم حاکم بر جهان و جامعه ایران، تعیین کردن خصلت انقلاب ایران، نیروهای محرکه آن و طبقات متحد پرولتاریا در این مرحله، دشمنان انقلاب و راه کلی انقلاب و غیره. به گوش همه پیشروان و فعالین جنبش کمونیستی و کارگری رسیده و میرسد اما نقد آنها برای ما از این نظر اهمیت دارد که پایه اجتماعی ما را تاحدی مخاطب قرار میدهد و ظاهری آراسته به قبای چپ و رادیکال و کمونیستی دارد و سموم رفرمیستی بورژوائی خود را در بین طبقه ما پخش میکند

طبقات مختلف را دیوار چین از هم جدا نکرده و افکار بورژوائی میتواند در طبقه کارگر نشو و نما کند و پایه بگیرد. بنا براین مبارزه با جریانان دیگر که مخالف رژیم حاکم هستند برای ما يك امر مهم است. ما با این مبارزه دیدگاه های غیر پرولتری را که خواهی خواهی در اثر اختلاط بین طبقات بوجود میاید زائل میکنیم، و غیر پرولتری بودن و ربط آنها به طبقات دیگر را نشان می دهیم. نشان میدهم که طبقات دیگر بخاطر داشتن بعضی منافع در سیستم حاکم، نمیخواهند که تمام این سیستم داغان شود. آنها فقط بعضی تغییرات سیاسی یا روبنائی میخواهند. ما با نقد آنها طبقه کارگر را از توجه صرف به خودش، به داشتن دید وسیع و همه جانبه از روابط متقابل بین همه طبقات و پیچیدگی های آن متوجه میکنیم

ثانیا با این کار ما تمایزات خودمان را بعنوان يك جریان کاملا مجزا و با دیدگاهی متمایز از طبقات دیگر روشن میکنیم و به پایه اجتماعی خود که هیچ منفعی در حفظ هیچ جنبه ای از نظام کهنه تحت سلطه امپریالیسم ندارد قدرت میدهم که برای زیرو روکردن این نظام، به علم و جهانبینی ای که از مبارزه پرولتاریا، از مبارزه طبقه جهانی ما بدست آمده و بوسیله رهبران آن از مارکس تا مائو تکامل داده شده، متکی شوند. راه دیگری وجود ندارد

سئوال :بهر حال این جریان با ادعای کمونیست بودن، آنهم از نوع کارگریش به میدان آمده و خصوصا دراین جزوه(تفاوت‌های ما) (کل جنبش بین المللی کمونیستی و جنبش کمونیستی ایران، از بدو تولد تا امروز را نفي کرده، و بدتر آنکه عوامفریبانه جریانات رویونیستی و مارکسیستی را يك کاسه می کند. مثلا در صفحه 43 این جزوه نوشته

مائونیسم منتقد سوسیالیسم روسی است، اما خودش بهمان اندازه غیر مارکسیستی و غیر کارگری است. چپ نو همینطور، تروتسکیسم همینطور، اورو کمونیسم همینطور، جریان طرفدار آلبانی همینطور، سوسیالیسم خلقی همینطور، در واقع پشت این جریانات انتقادی جدائی سوسیالیسم رادیکال از کارگر و کمونیسم کارگری را باوضوح بیشتری میتوان دید، چرا که اینها پیشینه يك انقلاب کارگری عظیم را نداشتند و بوضوح در سطح جامعه در کانونهای غیر کارگری پیدا شدند."

خوب اینها ادعاهای بزرگی است. قاعدتا هر کس انتظار دارد که گوینده، خود هم پیشینه يك انقلاب عظیم را داشته باشد و هم رگ و ریشه اش به طبقه کارگر یا بقول ایشان کانونهای کارگری برگردد. راستی مدافعان کمونیسم کارگری خود چه سابقه و منشائی دارند؟

جواب :بله ادعای بزرگی است. ولی ادعاهای بزرگ کردن دلیلی بر بزرگی مدعی نیست. این ادعاها

بعضی اوقات بعضی ها را به اشتباه می اندازد، ولی نمیتواند همیشه همه کس را در اشتباه نگه دارد.

مثلا کسی که مدافع کمونیسم کارگری باشد و خودش را بقول معروف به کوچه علی چپ نزده باشد، تفاوت بین مائوئیسم را حداقل با ترسکیسم از لحاظ داشتن "پیشینه انقلاب کارگری" و "پیدا شدن در کانونهای کارگری" می فهمد.

مائوئیسم هویت خود را از انتقاد به خروشچفیسیم بدست نیاورده، بلکه با دفاع از مارکسیسم - لنینیسم و در تکامل آن قوام پیدا کرده است. مائوئیسم درون جمعبندي انقلابات کبیر - از کمون پاریس و انقلاب اکتبر تا انقلاب 1949 و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین تحت رهبری ستاد پرولتاریائی چین ریشه دارد. اینها مهمترین انقلابات کارگری جهان هستند که از لحاظ وسعت و کارگری و توده ای بودن نظیر نداشتند و تجارب جمعبندي شده از آنها بشکل تئوری و جهانبینی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون، یا مائوئیسم درآمده است. این نیز واقعیت مسلمی است که دو رشته از این انقلابات کبیر یعنی انقلاب 1949 و انقلاب فرهنگی تحت رهبری مستقیم مائو تسه دون و مائوئیستهای پیرو او انجام شده و هر بار جهان را بطرز بیسابقه ای بلرزه در آورده است.

حکا تا به حال به روی کاغذ آنقدر پیش نرفته بود که اتهام جدائی از طبقه کارگر را به مائوئیسم بزند. مثلا این حزب در بند 11 برنامه اش نوشته بود که طبقه کارگر در چین قدرت سیاسی را داشت و بعد از حاکم شدن رویونیسم، از قدرت بیرون شد. حال اینها با نفی ایندو انقلاب پرولتری فقط می توانند زیر این بند برنامه شان بزنند. شك نداریم که کمونیسم کارگری خودش را برای نفی این انقلابات آماده کرده است. باید از اینان پرسید که طبقه کارگر در چین کی در قدرت وارد شده بود؟ نماینده حزبی آن چه کسی بود؟ اگر مائو نبود چه کسی بود؟ و بالاخره اینکه مائوئیسم چطور با پیشینه رهبری ایندو انقلاب عظیم، "جدا از کارگر" بحساب می آید؟

حال پردازیم به ترسکیسم. ترسکیسم جریانی بود که لنین سالها علیه آن مبارزه کرد. ترسکیستها جریانی روشنفکری در خارج روسیه بودند که با محافل سوسیال دمکرات انترناسیونال دوم ارتباط داشتند و همیشه تا قبل از انقلاب اکتبر از بلشویکها کاملا متمایز و جدا بودند. نظرات اساسی ترسکیستها عبارت بود از نفی امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، نفی انقلاب تحت عناوینی مانند "کمونیسم جهانی" و "انقلاب جهانی" و تبلیغ مبارزات قانونی اتحادیه ای و فرمیستی؛ نفی خصلت انقلابی دهقانان در انقلاب دمکراتیک، نفی تحلیل لنینیستی مبنی بر تقسیم جهان به دو نوع کشور و تفاوت بین ملل تحت ستم و ملل ستمگر در دنیا و در واقع نفی انقلابات ملی؛ و محکوم کردن جنگهای عادلانه ملل ستمدیده علیه ارتجاع و امپریالیسم به بهانه "کارگری نبودن" آنها. ترسکیستها هیچوقت هیچ انقلاب پرولتری را رهبری نکردند و نمی توانستند بکنند.

حالا وقتی عده ای می آیند و این دو جهانبینی و دو تئوری را از لحاظ داشتن پیشینه کارگری و پیدا شدنشان در جنبشهای کارگری یکی وانمود می کنند، به این دلیل است که می خواهند در هر دو این تئوریهایی چیز را پرده پوشی کنند. آنها در مورد مائوئیسم، صاف و ساده دارند حقیقت پرولتری و اتکا آن به انقلاب کارگری را میپوشانند و در مورد ترسکیسم، وجود همگونی زیاد در نقطه نظرات اساسی آن با کمونیسم کارگری خودشان. آنها بدینوسیله بی پایه بودن خودشان و دور بودن خودشان از علم و تئوری رهائی پرولتاریا را می پوشانند.

از لحاظ نظری و بعنوان یک دیدگاه، کمونیسم کارگری روایت تازه ای است از داستان قدیمی منشویسم، ترسکیسم و سوسیال دمکراسی اروپائی و اکونومیسم. اگر شما نوشته های ترسکی و اکونومیستها و منشویکهای صد سال پیش را ورق بزنید، ادعاهای مشابه و حتی گاهی پاراگرافهای مشابهی علیه لنینیسم و لنین در آنها پیدا می کنیم که در نوشته های کمونیسم کارگری و ادعائیه های علیه مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون رونویس شده، یا برای انطباق با شرایط روز وصله پینه شده تا نوآوری جلوه کند.

تئوری انقلاب پرولتری از جمعبندي همه جانبه پیشرفت علوم و بویژه مبارزات و انقلابات پرولتری پیرومند استنتاج می شود و در خدمت پیشرفت باز هم بیشتر انقلاب پرولتری قرار می گیرد. اتهام "جدا بودن از طبقه کارگر" یا "نداشتن پیشینه یک انقلاب کارگری عظیم" شاید بیش از هر جهانبینی و مکتب فکری - به مفهوم محصول تفکرات و تبعات نمایندگان برجسته یک طبقه - زینده خود مکتب و جهانبینی کمونیسم کارگری است.

اما درباره این سؤال شما که مدافعان کمونیسم کارگری خودشان چه سابقه و منشائی دارند، و در کانونهای کارگری پیدا شده اند یا نه مختصرا بگوئیم که خیر! هیچ منشا کارگری ندارند. ولی آیا پیدا

شدن یا نشدن درون کانونهای کارگری معیار کمونیستی بودن یک حزب هست یا نه، باید بگوئیم که اصلاً اینطور نیست. این معیاری است قلابی و دروغین. معیار پرولتری و کارگری بودن، یعنی معیار اینکه یک جریان نمایندگی منافع طبقه کارگر را می‌کند، این نیست که در یک کانون کارگری پیدا شده باشد. خود مارکس و انگلس جزء روشنفکران بورژوازی حساب می‌شدند که بعداً به طبقه کارگر گرویدند، لنین همینطور و مائو هم همینطور. معیار اصلی این است که آیا خط ایدئولوژیک - سیاسی رهائی پرولتاریا را صاحب هستند یا نه؛ وگرنه انترناسیونال دوم خیلی کارگری بود و اتحادیه‌های کارگری نیز بسیار قدرتمند بودند، اما خودش جریانی ضد پرولتری بحساب می‌آمد. در همین ایران، حزب توده در کانونهای کارگری پایه داشت و اتحادیه‌های کارگری وابسته به آن 400 هزار عضو داشت. اما خودش جریانی غیر پرولتری و بورژوائی بود.

از طرف دیگر می‌بینیم که با الهام از انقلابات پرولتری در بین روشنفکران خرده بورژوا در کشور های مختلف محافظی بوجود آمده و پا گرفته که در ابتدا با طبقه کارگر پیوندی نداشته است. مثلاً حزب بلشویک را نگاه کنید که هسته‌های اولیه اش با الهام از کمون پاریس و انترناسیونال اول در بین روشنفکران انقلابی روسیه بوجود آمد. سپس دیدیم که مارکسیسم - لنینیسم را انقلاب اکتبر به میان روشنفکران چینی برد. و بعد از آن در مورد انقلاب فرهنگی شاهد بودیم که کانونهای انقلابی و کمونیستی بسیاری با الهام گرفتن از آن در بین روشنفکران انقلابی کشور های مختلف شروع برشد کرد. اما حالا چون این برای کمونیسم کارگری معیار شده و دیگران را با همین چماق می‌کوبد: تا منشا خود را پنهان کند، بگذارید شمه‌ای از تاریخچه خودشان بگوئیم

ریشه اینها بر می‌گردد به یک انشعاب درون سازمان انقلابی حزب توده که بعداً بنام کادرها معروف شدند. اینها در ضدیت و نفی اندیشه مائو در خارج از کشور از آن جریان انشعاب کردند. آن جریان ادعای دفاع از اندیشه مائو را داشت. (اما نقطه نظرات کادرها در ظاهر این بود که در خارج کشور نمی‌شود حزب یا سازمان ساخت و باید فقط کادر ساخت برای بعد. بواقع نظرات اینها کاملاً انحلال طلبانه و ضد تشکیلاتی بود و خودش هم بشکل محفل، محفل در کشور های مختلف پراکنده بودند. یکی از محافظ اینها بر اساس همان تز که در خارجه سازمان نباید ساخت و در داخل می‌شود، به هواداری از سازمان مجاهدین) مارکسیست - لنینیست (و بعد از آن به هواداری از "مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" پرداخت و سپس اتحاد مبارزان کمونیست را ایجاد کرد. ناگفته نماند که همین محفل در خارج کشور با یک جریان دانشگاهی ترسکیستی که از انترناسیونال چهار جدا شده بود و انتقاداتی به آن داشت مرتبط بود. نقطه نظرات اساسی ایندو جریان یکی بود. شما اگر نوشته‌های آن جریان انگلیسی که رهبرش شخصی بنام "یافی" است را ورق بزنید تریهای اتحاد مبارزان کمونیست را در آنجا می‌یابید. همانطوری که مارکسیسم - لنینیسم و مائوئیسم جریانی بین المللی است، جریانات و خطوط بورژوائی که برای منحرف ساختن طبقه کارگر تدوین شده اند هم جنبه بین المللی دارند. تمام آن هیاهوها درباره "پیشینه انقلاب کارگری" یا "جای گرفتن در کانونهای کارگری" در مورد خود جریان "کمونیسم کارگری" وطنی ما به محلول رقیقی از کادر های انحلال طلب در ظرف جریانی نیمه ترسکیستی خلاصه می‌شود. اینها از همان ابتدا مضمون بغایت راست خط خود را در لفافه و شعارهای "بسیار چپ" ارائه کردند

سئوال: همانطور که می‌بینیم جزوه "تفاوتهای ما" به نکات بسیاری برخورد کرده است: از مقوله ناسیونالیسم و سوسیال دموکراسی گرفته تا برخورد های سنتی اکونومیستی به مسئله رفرم در جامعه کنونی، و حتی برخی اشاراتی فلسفی به مقوله انسان. فکر میکنید محور این جزوه کدام است؟ یا دقیقتر بگویم خط کمونیسم کارگری در حال حاضر در پی حل چه معضلی است؟

جواب: بله، مسائل مختلفی را مطرح کرده است. اما بالاخره یک محور اصلی دارد و آن محور مشکلی است که کمونیسم کارگری باید برای پیشروی آنرا حل کند. یعنی همان سنگی که برای قرار دادن تمام و کمال رفرمیسم بجای انقلابیگری - برای زدن آن شاخ و برگهای اضافی که رشد خط رفرمیستی را کند می‌کند - باید آنرا از پیش پایش بردارد. مثل همه مسائل دیگر، محوری یا عمده بودن یک مسئله، در عمل و در واقعیات تعیین می‌شود نه اینکه گوینده یا نویسنده چند درصد از مقاله یا سخنرانی خود را به آن اختصاص بدهد، یا مثلاً اهمیت آنرا کم یا زیاد قلمداد کند. امروز کمونیسم کارگری در عمل با ناسیونالیسم انقلابی در کردستان و در صفوف خودش مواجه شده است. این جریانی است که در برابر خط رفرمیستی و مسالمت آمیز و شوونیستی مقاومت میکند و باصطلاح خودش "کمونیسم کارگری تویش جا نمی‌افتد". این ناسیونالیسم انقلابی احساس می‌کند که کمونیسم کارگری دست و پای مبارزه را می‌بندد. مقاومت این جریان از این نوع

ناسیونالیسم سرچشمه می‌گیرد و کمونیسم کارگری هم در توصیف آن بعنوان ناسیونالیسم اشتباه نکرده است. هر چند برای انقلاب ایران بطور کل، این ناسیونالیسم انقلابی بارها از

شوونیسم و فرمیسم رسوا بهتر است. وقتی کمونیسم کارگری با نفي وجود دو نوع ناسیونالیسم در دنیا به ناسیونالیسم انقلابی کرد حمله می کند و اینکار را با اتکا به يك مفهوم مجرد مثل "اصالت انسان"<sup>11</sup> یا به این دلیل که ناسیونالیسم ملت تحت ستم" با هر نوع اعتلای معنوی انسان مغایر است " و باعث "بریده شدن انسانها از خصلت مشترک جهانی شان می شود" انجام میدهد، هدفش دفاع از انترناسیونالیسم نیست؛ بلکه عقیم کردن يك مبارزه عادلانه ملی است. البته این نوع مبارزات علیرغم عادلانه بودنش، بدون رهبری مائوئیستی و بدون آنکه در وحدت با پرولتاریای بین المللی قرار گیرد به پیروزی نخواهد رسید. اما باید دانست که کمونیسم کارگری کاملا با این دیدگاه پرولتری بیگانه است.

سئوال: حتما منظور شما این قسمت جزوه "تفاوتهای ما" است که نوشته ناسیونالیسم بعنوان يك جنبش و يك حرکت سیاسی ایزاری برای تعیین تکلیف درونی بورژوازی در "سطح جهانی و کشمکش بخشهای مختلف این طبقه بر سر سهم بری از پروسه انباشت سرمایه است. ناسیونالیسم ایدئولوژی رسمی امپریالیسم بوده است. اینکه ناسیونالیسم بورژوازی در کشور تحت سلطه یا در میان ملل تحت ستم، خود را در مقطع محدودی در تاریخ در تقابل با جوهی از امپریالیسم یافته است، باعث شده که چپ غیر کارگری که خمیره خویش را این ناسیونالیسم می "سازد، حساب ویژه ای برای ناسیونالیسم باز کند و تطهیرش کند و در ادامه اش آمده است که

بعنوان يك تفکر و يك تمایل، ناسیونالیسم بنظر من جزء آن خرافات دوران جاهلیت بشر است که" باید از آن خلاص شد. از نظر فکری ناسیونالیسم یعنی بریده شدن انسانها از خصلت مشترک انسانی و جهانی شان. ناسیونالیسم با اصل اصالت انسان تناقض دارد. ما حاصل اجتماعی "ناسیونالیسم هم بهر حال تکه تکه شدن طبقه کارگر و ضعف اردوی انقلاب کارگری است جواب: بله، منظورم کلا همین بخش است. چون بغیر از این قسمتهائی که شما خواندید باز هم از این استدلالات غیر طبقاتی در جزوه هست. مثلا به دمکراسی هم با همین اصول "انسان دوستانه" و غیر طبقاتی حمله می کند. از جمله نقدش به دمکراسی این است که نقطه عزیمت دمکراسی نه انسان به مثابه يك موجودیت داده شده، معتبر و مقدس بلکه فرد" است.

خوب، می پرسیم این چگونه کمونیسمی است که نقطه عزیمتش بجای اینکه حل تضاد اساسی و اشکال اصلی حرکت آن در دنیای امروز، و بر این مبنا نقشی که جنبشهای انقلابی در پیشرفت امر انقلاب پرولتری بازی می کنند باشد، "انسان بمتابه يك موجود داده شده، معتبر و مقدس" است؟ اصلا فرق این کمونیسم با آن دمکراسی، و فرق این "موجود" با آن فرد چیست؟ شما هر کتاب بورژوازی را که باز کنید هزاران نوع لقب معتبر و مقدس برای همان فرد پیدا می کنید. چون این نوع بحث کردن از يك جهانبینی بورژوائی اندیویدوالیستی یا فرد گرایانه ناشی می شود. این نوع جهانبینی برای عمیق شدن در اساس يك موضوع به خصلتهای فردی و اهمیت یا اصالت فرد رجوع می کند. فرد یا انسان هرکدامشان هر چقدر هم معتبر و مقدس فرض شده باشند مقولات مجردی هستند که می شود در تفسیر تفاوت بین آنها و خصلت شان به مفهوم انسانی بودن یا جهانی بودن و غیره ساعتها بدون نتیجه حرف زد. در جامعه طبقاتی انسانها به طبقات تقسیم می شوند و هر طبقه بسته بجای معینش در تولید يك خصلت معین دارد. این خصلتهای انسانی قابل تغییر هستند و هیچ ایده از پیش ساخته ای بنام خصلت انسانی وجود ندارد. دمکراسی و دیکتاتوری هم فقط با تقسیم جامعه به طبقات معنی دارد. وقتی دمکراسی بورژوائی حاکم است در واقع دیکتاتوری علیه طبقه کارگر و طبقات استثمار شونده وجود دارد. وقتی دیکتاتوری پرولتاریا حاکم است برای طبقه کارگر و طبقات استثمار شونده دمکراسی وجود دارد و مسائل درون صفوف این طبقات بشکل دمکراتیک و از طریق اقناع حل میشود. دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری علیه بورژوازی است. حالا در این تجزیه و تحلیل طبقاتی از دمکراسی، جایگاه آن "انسان معتبر و مقدس" کجاست؟ در واقع هیچ جا! چون این يك ایده غیر طبقاتی و دروغین است

با این توضیح مسئله ناسیونالیسم را نگاه کنید. آیا ناسیونالیسم را بشکل يك مقوله مجرد و جدا از واقعیات مشخص و زنده میشود تجزیه و تحلیل کرد و بعد گفت که نخیر این مقوله از لحاظ منطقی با اصالت انسان یا جهانی بودن انسان و غیره تناقض دارد؟ اگر ما مسئله را فقط بشکل يك منطق نگاه کنیم موضوع اینطور مطرح میشود: يك مقوله بشریت داریم که به ملتها تقسیم شده و يك مقوله ناسیونالیسم که ایده پرستش ملت است. با این حساب ناسیونالیسم با بشریت جهانی تناقض دارد!

بله، اگر مسئله فقط بشکل منطقی و ایده های مجرد مطرح شود کاملا درست است، ولی مسائل

اجتماعی را نمیشود بصورت ایده مجرد و منطق خالص و بدون ارتباط با وضع واقعی جهان مطرح و حل کرد.

وضع حقیقی جهان فقط تقسیم بشریت اصیل کذائی به ملت‌هایی که گویا هیچ رابطه‌ای با هم ندارند، یا حداکثر بعضی هاشان پیشرفته‌تر هستند و بعضی‌ها عقب مانده‌تر نیست. وضع حقیقی جهان در عصر امپریالیسم این است که یک مشت ملل قدرتمند بقیه ملل را تحت تسلط خود دارند و بین این ملتها رابطه متقابلی وجود دارد: رابطه بین ملت‌های ستمگر و ستم‌دیده! حتی بعضی از مللی که خودشان هم ستم‌دیده هستند بر ملل دیگری در محدوده ملی خود ستم میکنند و ما با تصویر صاف و ساده‌ای که گویا بشریت به ملتها تقسیم شده و ملت پرستی در مقابل خصلت انسان قرار دارد، روبرو نیستیم.

ناسیونالیسم هم مثل هر جنبش اجتماعی باید در متن شرایط مشخص و تاریخی خودش تحلیل شود. یک جنبش اجتماعی در یک زمان و مکان مشخص و نه بعنوان یک ایده عام - برای پیشرفت جامعه طبقاتی در جهت از بین بردن طبقات و ملتها نقش مترقی و پیشرو بازی میکند و در جای دیگر نقش بازدارنده. ناسیونالیسم در ملل ستمگر امپریالیستی نقش ارتجاعی و متحد کننده ملت برای حفظ ستمگری ملت و حاکمیت بورژوازی بازی میکند و بنابراین مانعی در برابر پیشروی پرولتاریا بطرف جامعه بدون ملتها و بدون طبقات بحساب می‌آید. در مقابل، ما میبینیم که ناسیونالیسم درون ملل ستم‌دیده نقش متحد کننده توده‌ها علیه ستمگری امپریالیستی و سلطه امپریالیستی بازی کرده است. این ناسیونالیسم در عالم واقعیات و در بین توده‌های غیر پرولتر وجود دارد و ممکن است نقش مترقی بازی کند. تعیین مترقی بودن یا ارتجاعی بودن یک جنبش ملی در بین ملل ستم‌دیده، خود موضوع تحلیل مشخص درباره این است که آیا در مجموع حرکت خود به انقلاب، پرولتری خدمت میکند یا در خدمت امپریالیسم و ارتجاع قرار گرفته و مانعی در راه ترقی است. بگذارید صاحبان آن منطق مجرد بگویند که اعتلای جنبش ملی و ناسیونالیسم ملت ستم‌دیده با اصالت انسان یا جهانی شدن بشریت تناقض دارد. ولی چه کنیم که جامعه و تاریخ، خارج از ذهن و منطق‌های جدا از واقعیات زنده آنها وجود دارد، و چه کنیم که تکامل تاریخ کلا از درون این تناقضات جلو می‌رود. مثلاً همانطوریکه برای از بین بردن طبقات باید یک طبقه به موقعیت طبقه حاکم در بیاید، یا همانطوریکه برای از بین بردن دولت باید دولت دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شود و اینهم یک تناقض است، همانطور در مورد ملت‌های ستم‌دیده هم پرولتاریا نمیتواند بدون رفع ستم ملی حتی یک قدم در جهت نابودی ملتها بطور کلی بردارد.

در مورد ماحصل یا نتیجه اجتماعی ناسیونالیسم هم باید بگوئیم همانطور که در عصر امپریالیسم دو نوع از ملتها از هم متمایز هستند، ناسیونالیسم آنها هم دو نتیجه و ماحصل اجتماعی مختلف نشان داده است. ناسیونالیسم ملل ستمگر به پرچم اتحاد ملت امپریالیستی برای تقسیم جهان و غنائمی که از استثمار و چپاول مستعمرات و نو مستعمرات بدست می‌آید تبدیل شده و ناسیونالیسم انقلابی ملل ستم‌دیده به شهادت تاریخ معاصر پرچم بسیاری جنگ‌های رهائیبخش ملی بوده است. این جنگ‌ها - بقول لنین، جنگ‌های ملی انقلابی - از همان زمان انقلاب اکتبر به تقویت اردوی انقلاب پرولتری کمک کرده و درست بر عکس ادعای جزوه "تفاوت‌های ما" باعث تضعیف ما نبوده است. اما کمونیسم کارگری مسئله ملی را با پایان یافتن استعمار کهن ختم شده وانمود می‌کند و نقشی که جنگ‌های رهائیبخش ملی در فرو ریختن سیستم استعماری کهنه بازی کردند را به فراموشی می‌سپارد. پرولتاریا وقتی از نتیجه و ماحصل جنبش‌های اجتماعی حرف می‌زند این تحولات را در نظر می‌گیرد. البته در حقیقت امر و بر خلاف نظر کمونیسم کارگری، با از بین رفتن استعمار کهن هنوز ستم امپریالیستی رفع نشده و ناسیونالیسم انقلابی ملل ستم‌دیده نیز بر خلاف ادعای اینان به مقوله‌ای ارتجاعی بدل نگشته است. یعنی انقلاب جهانی پرولتاریائی همانند زمان لنین کماکان دو مولفه دارد: انقلاب سوسیالیستی در کشور‌های امپریالیستی و سرمایه داری، و انقلابات دمکراتیک - ضد امپریالیستی یا رهائیبخش ملی در کشور‌های تحت سلطه، مستعمره و نیمه مستعمره (یا نو مستعمره) (بمثابه گذار به سوسیالیسم).

حالا می‌بینیم که کمونیسم کارگری سعی می‌کند از هر لحاظ تفاوت بین ملل ستمگر و ستم‌دیده را پرده پوشی کند و با حمله به ناسیونالیسم بطور مجرد، به ناسیونالیسم ملت ستم‌دیده حمله کند. اینکار شوونیسم ملت ستمگر را با خود حمل می‌کند.

سئوال: خیلی‌ها ممکن است به شوونیستی خواندن کمونیسم کارگری اعتراض کنند، چون ظاهراً که این جریان خیلی از دریچه انترناسیونالیستی و ضد بورژوازی وارد می‌شود. چرا این بحث‌ها شوونیستی است؟ شوونیسم کدام ملت ستمگر؟

جواب: بینیم کمونیسم کارگری دنیا را چگونه می‌بیند. چون شوونیسم جدا از جهانی‌بینی نیست. در

مورد کل جهان همانطوری که گفتیم کمونیسم کارگری همه ملتها را مثل هم، مثل سیب زمینی هائی که توی یک کیسه ریخته شده و بهم ربطی ندارند نگاه میکند؛ سیب زمینی هائی که اساساً تفاوت کیفی با یکدیگر ندارند. البته کمونیسم کارگری سعی می کند ارتباط آنها را از لحاظ اقتصادی در چارچوب بازارها، امور مالی و غیره نشان بدهد، ولی رابطه ای بین ملل جداگانه نمی بیند و چنین رابطه ای را نشان نمی دهد. در نتیجه، تقسیم ملل به ستمگر و ستمدیده را نمی کند. این یک جنبه نگرش اینان به جهان است.

وارد شدن از در انترناسیونالیسم و صحبت کردن از آن، کسی را در عمل انترناسیونالیست نمی کند. یکی از منابع تغذیه کمونیسم کارگری یعنی ترسکی هم اتفاقاً خیلی انترناسیونالیستی حرف می زد، ولی در شروع جنگ جهانی اول با سوسیال شونیستها همصدا شد و فقط بعد ها بود که با بلشویکها همراهی کرد. در مبارزات بعدی ترسکی علیه کمونیستها، باز هم او و هم مسلکانش به بهانه "انترناسیونالیسم" و "انقلاب جهانی" می خواستند عملاً شوروی را تسلیم غرب کنند - و از این نمونه ها زیاد است. اما مسئله در مورد کمونیسم کارگری از این هم خاص تر است. امروز سودهایی فوق العاده امپریالیستها از سرمایه گذاری و بهره کشی از کشور های تحت سلطه مبتنی است بر پیوند خوردن سرمایه امپریالیستی با استثمار نیمه فئودالی در روستاها و بدینصورت پائین نگهداشتن دستمزدها در این نوع جوامع. یکی دیگر از عواملی که امپریالیستها و نوکران بومی شان برای فراهم آوردن ثبات سیاسی و برای باز هم پائینتر راندن دستمزدها از آن استفاده می کنند، وجود ملل ستمدیده درون چارچوبه یک کشور است. آنها با سوءاستفاده از عقب ماندگی ها، اختلاف زبان و فرهنگ و غیره و حفظ این تضادها در چارچوب یک کشور می توانند یک منبع کار فوق العاده ارزان را آماده نگهدارد. و بدین طریق قیمت نیروی کار در مجموع می تواند پائینتر از حد بخور و نمیر بماند و درجه استثمار و سودآوری سرمایه را افزایش دهد. در اینجا عمداً به آن رشته منافع سیاسی که حفظ تضاد بین خلقها برای امپریالیسم دارد نمی پردازیم چون بیشتر در اینجا جنبه اقتصادی مورد بحث است. اما کمونیسم کارگری همه این حقایق را نمی کند. در چشم اینها جایگاه ملتها چندان تفاوتی با هم ندارد. استثمار فئودالی و نیمه فئودالی هم که از دید اینها اصلاً وجود خارجی ندارد. شوونیستهای فارس همیشه چنین می گفتند که "همه ما ایرانی هستیم و بین فارس و کرد و ترک و غیره فرقی نیست". آنها همیشه دلشان می خواست فراموش کنند یا دیگران را وادار به فراموشی این نکته کنند که تحت حاکمیت بورژوازی کمپرادور- بوروکرات، این بورژوازی فارس است که نقش مسلط دارد و در چارچوب مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیز خیلی فرق است بین جایگاه ملت فارس و سایر ملل. آنها می خواستند فراموش کنند که خواسته های این ملل چه سببانه با تکیه بر شوونیسم فارس سرکوب شده است. حال بینیم طراحان کمونیسم کارگری چه می کنند: آنها با قرار دادن خواسته های اقتصادی - رفاهی صرف در کانون مبارزات کارگران توجه آنان را از جایگاه ستمگری ملی در سیستم استثمار امپریالیستی و فوق استثمار، منحرف می سازند. همان آهنگ آشنا بگوش می رسد که اینبار با این کلمات بیان می شود: مبارزه ملی کدام است. بیائید برای دستمزد بیشتر مبارزه کنیم. خوب اینطور بحث کردن شوونیستی و مربوط به شوونیسم فارس است! هر چند که در زورق کمونیسم کارگری پیچیده شده باشد.

در مورد این نوع شوونیسم فارس بیشتر از اینها باید گفت. درست است که ملتها عمدتاً به مشتکی ملل ستمگر امپریالیستی و تعداد زیادی ملتهای تحت ستم تقسیم میشوند، اما در کشور های تحت سلطه امپریالیسم - هم در اثر تکامل تاریخی خودشان و هم در نتیجه تقسیمات امپریالیستی - معمولاً ملل متعددی در چارچوب مرزهای یک کشور زندگی می کنند و مرتجعین یکی از این ملتها نسبت به دیگران غالب است و با حمایت امپریالیستها) که به دلایل تاریخی و استراتژیک از آن حمایت می کنند (دولت مرکزی را تشکیل داده و ستمی مضاعف را به ملل دیگر کشور تحمیل می کنند. در چارچوبه کشوری ایران، ملت فارس این نقش را دارد و موقعیت ستمگرانه خود را بطور تاریخی با یک نوع شوونیسم فارس توجیه می کند. این شوونیسم از طرف طبقات ارتجاعی اشاعه داده می شود ولی در عین حال بخاطر بهره مند شدن قشر های دارا از مزایای ستم به ملل دیگر این شوونیسم پایه وسیعتری پیدا می کند. هر یک از طبقات حاکم برای حفظ موقعیت ستمگرانه و غالب خود یک اسم رمز دارد. "حفظ تمامیت ارضی"، "جلوگیری از تکه تکه شدن ایران و خطر نفوذ شوروی" مربوط به ارتجاع پهلوی بود و البته بعضی لیبرالها و حتی بورژوازمکراتها هم از این اسم رمز استفاده کرده و می کنند. ارتجاع اسلامی هم اسم رمز خودش را دارد: اتحاد مسلمین، یکپارچگی اسلام و کشور اسلامی و یا "از نظر اسلام فرقی بین فارس و کرد و عرب نیست و هرکس مومن تر باشد نزد خداوند اجرش بیشتر است". در پس همه این اسامی رمز عمیقترین منافع اقتصادی و

سیاسی نهفته است - منافع‌ی که از تمایزات ملی برخاسته و حفظ آن برای بورژوازی ملت غالب سودمند است. نقش اسامی رمز در آن است که بر این حقیقت پرده افکنند. همانطوریکه گفتیم این شوونیسم فقط محدود به مرتجعین حاکم نیست و بدرجات مختلف در کل جامعه تأثیرات خود را بر جای می‌گذارد. کمونیسم کارگری نحوه تفکر بخشی از روشنفکران افشار میانی و مرفه جامعه بوده و شکلی از ایدئولوژی بورژوائی است؛ که شوونیسمش را امروزه در لفافه شعار رفرمیستی "مبارزه برای دستمزد و رفاه بیشتر، تحت هر دولتی که حاکم باشد" می‌پیچد و به طبقه کارگر ارائه میدهد.

اسم رمز کمونیسم کارگری هم مثل بقیه، این حقیقت که دولت حاکم، بعنوان یک دستگاه حافظ منافع امپریالیسم و نوکران بومیش بر سلطه بورژوازی کمپرادور فارس استوار است را می‌پوشاند. این حقیقت را می‌پوشاند که کردها، ترکها، بلوچها، ترکمنها، عربها نمی‌توانند دولتهای خود را تشکیل بدهند و حتی به زبان خود حرف بزنند و آموزش بدهند و از بقیه حقوق ملی بهره مند شوند. سرکوب خونین دو جمهوری آذربایجان و کردستان که بعضی خواستههای محدود ملی را مطرح می‌کردند، یکی از تجارب تاریخ معاصر محسوب می‌شود و مربوط به گذشته‌های دور نیست. مبارزات بر حق ملت کرد علیه ستم ملی در ده یازده ساله اخیر را هم که نسل کنونی با چشم خود شاهدش بوده است.

حال با توجه به این توضیحات دوباره بپردازیم به شعار "مبارزه برای افزایش دستمزد تحت هر دولتی". گفتیم که مافوق استثمار کارگران در ایران توسط حفظ مناسبات نیمه فئودالی و ستمگریهای ملی انکارپذیر می‌گردد. پس شعار "مبارزه برای افزایش دستمزد تحت هر دولتی" سرگرم کردن و دلخوش نمودن بخشهای مختلف طبقه کارگر به معلولهای رونیائی است و مانع از آن می‌شود که کارگران برای یک انقلاب ریشه‌ای و در هم کوبیدن کامل مناسبات حاکم بر جامعه بسیج شوند. فی‌المثل حتی اگر افزایش دستمزد یک بخش از کارگران که کار ثابت و کارخانه‌ای دارند امکان داشته باشد، در درازمدت تغییری در وضع کارگران و دیگر زحمتکشانشان بطور کلی ایجاد نخواهد کرد و سیستم استثمار فوق‌العاده تا زیر خط فقر عملاً دست نخورده باقی خواهد ماند. این مسئله پایه خط رفرمیستی پیروان کمونیسم کارگری است. اینها اصلاحاتی را در چارچوب وضع موجود مطرح می‌کنند که می‌تواند مورد قبول دستگاه حاکم باشد. اتفاقاً مدافعین کمونیسم کارگری در مخالفتشان با ناسیونالیسم انقلابی کرد، برای باز کردن راه خط رفرمیستی و برای کشیدن تمام استخوانبندی حزبشان به یک مبارزه باصطلاح کارگری - توده‌ای، اتحادیه‌ای و در واقع علنی این نکته را مد نظر دارند.

سؤال: پس با این حساب تمام آن حملات "تفاوتهای ما" مبنی بر مقایسه ناسیونالیسم با نژاد پرستی صرفاً جنبه توجیه دارد و بکار پیشبرد یک خط رفرمیستی می‌آید؟  
جواب: همینطور است. یکی از شگردهای ملل ستمگر برای توجیه ستمگری خود همیشه این بوده که وقتی ملت ستم‌دیده علیه ستم ملی به مبارزه بر می‌خیزد، آنها را بخاطر تکیه کردن به خصوصیات ملی به انواع و اقسام تعصب گرانی نژادی متهم کنند. رهبران حکا در اینکار تا بدان حد پیش رفته‌اند که نه فقط علیه جنبش ملی در کردستان، که عملاً علیه مبارزات انقلابی جاری از سوی توده‌های فلسطینی و آذربایجانی و شوروی نیز موضعگیری کرده‌اند. البته این موضعگیریها به شیوه‌های پوشیده و تحت توجیهات باصطلاح تئوریک رنگ و لعاب دار صورت می‌گیرد. مثلاً در ارتباط با جنبش فلسطین و خواست نابودی دولت اسرائیل و رهائی سرزمین اشغال شده، حکا اخیراً مواضعی اتخاذ کرده که از آن بوی "دولت کوچک فلسطینی" و در عین حال طرح "ضرورت" اتحاد پرولتاریای فلسطینی با طبقه کارگر اسرائیل می‌آید؛ یعنی همان سیاست سازشکارانه و رویزیونیستی که حزب هوادار شوروی در اسرائیل و سایر رویزیونیستها سالیان سال به پیش گذاشته‌اند و معنایی جز حفظ و تحکیم حاکمیت صهیونیستی ندارد. بنابراین اگر چند روز دیگر شنیدید که حکا به انقلابیون واقعی فلسطینی تاخت و آنها را نژاد پرست‌های ناسیونالیست نامید تعجب نکنید. اینان عین همین موضع را - البته در چند جمله کوتاه - علیه انقلابیون آذربایجانی گرفته‌اند. به اعتقاد حکا، شعار برقراری حکومت سیاهان در آفریقای جنوبی - شعاری که از جانب سازمانهای مبارزی چون جنبش بیداری سیاهان و کنگره پان‌آفریکانیست مطرح میشود - شعاری است که به تحریک درگیریهای نژادی و "غیرطبقاتی" میانجامد و میان کارگران سیاه و سفید "تفرقه" می‌فکند. این موضع‌گیری در شرایطی که یک اقلیت سفید اشغالگر سلطه ارتجاعی خود را بر یک ملت ستم‌دیده اعمال میکند و مسئله رهائی ملی در دستور کار انقلاب قرار دارد، و قشر کارگران سفید نیز در موقعیت شدیداً ممتازی نسبت به سیاهان و رنگین‌پوستان قرار داشته از زاویه منافع مادی و اجتماعی خود مدافع حکام ستمگر هستند، هیچ مفهومی ندارد مگر ایستادن در موضع مخالف با

انقلاب حقيقي مردم آزانيا .شاید تذکر این نکته بحد کافی هشدار دهنده باشد که خود حکام آفریقای جنوبی از دیر باز شعار برقراری حکومت سیاهان را با توجیه "نژاد پرستانه" بودنش مورد حمله قرار داده اند .اینک پردازیم به نمونه متاخر از بسط موضعگیری شوونیستی کمونیسم کارگری به عرصه بین المللی .اگر به مواضع اخیر حکا در مورد وقایع آذربایجان شوروی رجوع کنید نیز رد پای پر رنگ و البته بسیار زشت این شوونیسم را میبینید .حکا وقایع جمهوریهای آسیائی شوروی را "عمدتا ناشی از ناسیونالیسم کور و محلی گرائی" میدانند" تا نشانه و نتیجه ای از ستم ملی "وارده از سوی بورژوازی امپریالیستی روس بر ملل ستمدیده در اتحاد شوروی .میبینید که این دیدگاه به مواضع ضد مبارزات عادلانه میتواند ختم گردد

---

جالب اینجاست که مفاهیمی چون "اصالت انسان" یا "اومانیسم" عموماً اساساً توسط کسانی مطرح می شود که راه<sup>[1]</sup> رویونیسم، ارتداد و تسلیم طلبی را در مبارزه طبقاتی اتخاذ می نمایند . فی المثل در حزب کمونیست چین، لیوشائوچی (یکی از کسانی که آماج انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین بوده و مجبور گشت که از مقام خود در حزب و دولت کناره گیری نماید) سردمدار ارائه چنین نظراتی بود . او در مقاله ای تحت عنوان "خصلت طبقاتی انسان" منتشره در سال 1941 نوشت: "جوهر انسان در دوگانگی اش است . یک جنبه آن در جوهر فطری او یعنی سرشت انسانی، هوش، سلامتی ؛ غرایب...؛ و بعد دیگرش در جوهر اجتماعی او یعنی روانشناسی، ایدئولوژی، آگاهی، دیدگاهها، عادات و خواستههای اوست" . لیوشائوچی بر مبنای این تئوری ضد مارکسیست - لنینیستی، خط ارتجاعیش را بسط داد . تئوری "جوهر طبیعی" انسانی، تئوری بورژوائی "طبیعت عام انسان" است که کاربرد اساسی آن در قلمرو سیاست، به نفعی مبارزه طبقاتی، و تز سپردن همه چیز به "نخبگان" و تقسیم جهان میان "آنها که حکومت می کنند" (و "آنها که حکومت می شوند) "کارگران" ، و نیز به تئوری "نابغه" ، "ابر مرد" "پیامبر و ناجی (می انجامد . مائوتسه دون در "سخنرانیهای در محفل ادبی و هنری ینان" در سال 1942 نوشت: "آیا چیزی بنام سرشت انسانی وجود دارد؟ البته که وجود دارد . اما فقط سرشت انسانی مشخص، نه مجرد . در جامعه طبقاتی، هیچ سرشت انسانی نیست که خصلت طبقاتی نداشته باشد، سرشت انسانی مافوق طبقاتی وجود ندارد . ما معتقد به سرشت انسانی پرولتاریائی، سرشت انسانی توده های مردم هستیم، در حالیکه طبقه مالکان ارضی و بورژوازی معتقد به سرشت انسانی طبقات خودشان هستند، با این تفاوت که این مطلب را بزبان نمی آورند و سرشت انسانی طبقات خود را بمثابه یگانه سرشت انسانی موجود قلمداد می کنند) " . منتخب آثار - جلد سوم ( در زمینه این مباحث می توان به کتاب "درک پایه ای از حزب کمونیست چین" منتشره توسط حزب کمونیست چین رجوع نمود